

مش به نکویی نبرند؛

رشد و کمال گرایی است



برای همین روزهای بی تو بودن روزهایی که سخت دل تنگ می شوم برای همین:

این روزها بیشتر به آسمان نگاه می کنم. در اولین نظر، شعر ساده می نماید اما در واقع شعری از نوع «سهل و ممتنع» است. به این معنا که در وهله اول به نظر می آید می شود به این طرز و ترتیب شعر سرود، و لیکن رسیدن به این «طرز» که همان معنای سبک در نزد قدما را دارد، تربیت ذهنی و سرودن زیاد و به دور انداختن فراوان از ذهن و زبان شاعر را می طلبد تا به این سبک یا طرز شعر سرودن دست یابد. به این شعر حافظ توجه کنید: «هر که شد محرم دل در حرم یار بماند/ و آن که این کار ندانست در انکار بماند»؛ یا این بیت دیگر: «اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار/ طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد؟»

البته استاد مسلم و کم نظیر این طرز شعر در میان قدما سعدی است: «ای ساربان، آهسته ران کارآم جانم می رود/ و آن دل که با خود داشتیم با دل ستانم می رود»

در واقع، در این نوع شعرها از کلمه ها یا

عبارت های مطمئن و ثقیل اثر و خبری نیست و بیشتر به زبان مردم نزدیک است. در شاعران معاصر کسانی چون شهیار در شعر کلاسیک، سهراب سپهری در یکی دو منظومه، هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسری، فروغ فرخزاد و شاملو در چند شعر به زبان مردم کاملاً نزدیک شده اند. شعر علیرضا مقدمی، شعر آزاد است یعنی آن شعر که اوزان کلاسیک را کنار گذاشته است و حتی قیود شعر سپید مانند هم آوایی حروف و موسیقی درونی نیز به حداقل رسیده و از این جهت به گوهر شعر نزدیک شده است.

تا چند دهه قبل هر نوع نوشته منظوم را شعر می پنداشتند، مثلاً زمانی که گرمابه های عمومی رواج داشتند، بالای سر گرمابه دار با خط خوش یا ناخوش نوشته شده بود: «هر که دارد امانت نزد خود موجود/ بسپارد به بنده هنگام ورود / گر نسپارد و شود مفقود، بنده مسئول آن نخواهم بود»

این نوشته منظوم و ساده را شعر می پنداشتند اما گوهر شعر یعنی نوعی دیگر دیدن و دیدگاه تازه آمیخته به تصویر و اندیشه را شعر نمی دانستند. متون عرفانی و منثور ما پر از

گوهرهای شعر هستند. مثلاً این نوشته عطار شعر است: «به صحرا شدم، عشق باریده و صحرا تر شده بود».

برگردیم به شعر علیرضا که سرشار از گوهرهای شاعرانه است، گوهرهایی که از همان آغاز شعر شروع می شوند:

«در این روزها سخت دل تنگ می شوم بیشتر به آسمان نگاه می کنم شکار لحظه های لبخند تو حکایتی است که فقط بر شکسته های آینه قلب من روزی هزار بار نوشته می شود... رو به آینه آسمان لبخند تا شاید، شاید گوشه ای از لبخندت را آسمان بر بی کران آبی اش به خاطر بسپارد».

دل تنگی شاعر از زمین تا قند لبخند از بی کران آسمان، بیان غیرمستقیم طلب شادمانی است، چرا که از وجوه و مبانی شعر بیان غیرمستقیم و پنهان در لایه های استعاره است. چون در غیر این صورت، شعر تبدیل به مقاله ای در مورد مباحث مختلف می شود، و لیکن در شعر، شاعر این مجال را به خواننده اثر می دهد تا با مشارکت ذهنی خود و بر اساس ادراکات خویش، تصویر و تصور خاص و ویژه خویش را داشته باشد که این درک چه بسا با درک مخاطب دیگر، متفاوت و حتی متضاد باشد.

سخن آخر: در مورد علیرضا مقدمی می توان و می باید زیاد گفت و نوشت. به گمانم خلاصه همه گفته ها را در این بیت می توان جست که: «سعیدا مرد نکونام نمیرد هرگز/ مرده آن است که نامش به نکویی نبرند».

یکی، دو هفته پیش از درگذشت نابهنگام آن عزیز، با او گفت و گویی تلفنی داشتم، گفت و گویی که پیوسته به یادم خواهد ماند. درگذشت ایشان را به همه و به ویژه خانواده بزرگوارش صمیمانه تسلیت عرض می کنم اما: «هر چه گویم عشق را شرح و بیان/ چون به عشق آیم خجل باشم از آن!»

باور نمی فرمایید همان طوری که حافظ زنده است علیرضا همواره در شب های شعر ما حضور دارد. گرمای وجودش را همه بچه های عاشق به خوبی لمس می کنند. فکر می کنم که مانند دوی امدادی چوبی را از هفت هزار سال پیش از مکتب مهر و میترائیزم توسط عاشقان جاودانه، دست به دست به ما رسانده اند و او نیز یکی از همین عاشقان افتخارآمیز سرزمین ماست که باید این چوب امدادی را به آیندگان بسپاریم.

نیکبختانه اکنون در عصری زندگی می کنیم که رسانه جهانی دیجیتال به نجات بشر برخاسته است و انگاری رسالت این را دارد شعر مولانا را که حکایت وصل را در سر می پرواند، بین تمدن های مختلف پیاده سازد:

بشنو از نی چون حکایت می کند و ز جدایی ها شکایت می کند از نیستان تا مرا برپرده اند از نغیرم مرد و زن نالیده است

علیرضا جان؛ باور کن که این رسالت تو به زمین گذاشته نخواهد شد و سرزمین کهن ما آبستن عاشقانی است که پیام یکتایی و مهر را بر تمدن بشری به تثبیت خواهند رساند. اشعار زیبایی تو به چاپ خواهد رسید و بنظر می رسد که دوستان زیادی در خطه گرمی لیم و کرمان هستند که نامت را به آیندگان منتقل خواهند کرد. همان گونه که حافظ بزرگ فرموده: حسنست به اتفاق ملاحظت جهان گرفت آری بانفاتی می توان جهان گرفت زین آتش نهفته که در سینه من است خورشید شعله ای است که بر آسمان گرفت.

یادداشت

به یاد قلندر بغض نتر کیده

عشق را که امثال من، ناتوان از درکش بودیم و هستیم. آزاده عقاب تیز پرواز آسمان شعر و ادب کهن دیارم، دوست جوانم چه زیبا می خواند برای من:

« شمی که داغ تو را با ستاره ها گفتند سحر بر آمد و چشم ستاره گریبان شد». بلبل غزل خوان و قمری ترانه سرای محفل انس ما بود؛ عزیز مهربانم علیرضا عزیز: رفتی و رفتن تو آتش به جانم افکند. برای همیشه عمرم یادت جاودان باد.



فقیهر مهدی اعتضادی بهزادی

هواالمحجوب؛ «پر بده جام صبحی در برت / با حضور قلب بگذارد نماز». فرزانه ای آگاه از عالم عشق و معرفت، مردی که عشق را معنا کرد، غزل سرا، قصیده پرداز و مثنوی گوئی که در سویدای دلش غوغا بود اما ساکت، پروایی از غم عشق نداشت. چرا؟ ... چون او می دانست و می فهمید

مقدمی شاعری توانمند و صمیمی بود



از دست دادن ایرج بسطامی را فاجعه می دانست و می گفت داغ ایرج کرم را شکست.

علیرضا در تهران با مشکلات زیادی روبرو بود، اما هرگز لب به شکایت نگشود. او در معنویت اشعارش زندگی می کرد.

غزلی که مرحوم مهندس مقدمی عزیز پس از زلزله بم برای برادرش ایرج گفته بود را حتما همه بخاطر داریم. امیدوارم روحش قرین آرامش ابدی باشد.

به زبان صمیمیت و دوستی باید گفت علیرضا یک دوست صادقی و بی ریا که از سال های هفتاد شاید زودتر دوستی اش با برادرم ایرج شروع شد؛



فاطمه بسطامی

زمانی که ما در تهران، کوی گیشا زندگی می کردیم. او بسیار مهربان و صبور بود. یادم می آید زمانی که ایرج عصبانی بود اگر ساعتی را با او گفتگو می کرد، آرام می شد. از نظر من که به واسطه ایرج با شاعر فرهیخته و ستودنی شهرم بم بسیار نشستیم او به معنای واقعی هنرمند بود.

هرگز از کسی بد نمی گفت و نجابت در وجودش ذاتی بود. زمانی که زلزله دی ماه ۸۲ پیش آمد، علیرضا با وجود از دست دادن تعداد زیادی از اعضای خانواده خود،

خانه ای با کلمات و ستاره ها

بیشتر شعرهای کلاسیک علیرضا بود، شعری دردمند که گاه از محرومیت می گفت و گاه از حرمان. اشتیاقش به زندگی و گرمای حضورش، باور رجعت ناگزیر و نا به هنگامش را دشوارتر می کند.

حالا باید دوستان و خانواده اش در میان دست نوشته ها و کاغذها و یا لابه لای فایل های صوتی و نوشتاری، شعرهایش را بیابند تا دفتری از سروده های این شاعر محبوب ظهور یابد، که نام علیرضا مقدمی را دارد و البته نگاه دوستان و خانواده و دوستدارانش و بی شک هم او در دوردستان درخشایی نام و رویایش در میان اشک بازماندگانش می بینند.

روشن باد نام مهربانش، و این تسلیتی کوچک بود برای آن ها که دوست اش می دارند.

به مهربانی می اندیشید، به خانه ای با کلمات و ستاره ها، به دشتی که در آن با همسر و دختر خود به سمت خورشید می دود، دشتی به نام



محمد سعید میرزایی

خوشبختی. علیرضا مقدمی گرم بود و مهربان و شاعری خوش صحبت. همیشه طنزی در کلامش بود، روحیه ای شاد و طنز داشت که خود از دل جدی ترین درد دل های رخ می نمود، روحیه ای شادمانه و آرام که ویژه همه کرمانی هاست.

شعرهایش گرم، روشن، ساده و صمیمی و عاشقانه بود. عشق مهمترین و جدی ترین گفتمان

در نامالیقات به شعرش پناه می برد

ما دوران خوشی را با هم گذرانیم. امروز که به مرور خاطرات نشسته ام می بینم که بین ما هیچ گاه کدورت و دلخوری پیش نیامده بود. علیرضا دوستی بود متین و آرام و مهربان. شاعری بود خوش ذوق و بی ادعا. به مانند همه ما این دوران نابسامان از زده خاطرش می ساخت، ولی هیچ زمانی نشنیدم که از کسی یا چیزی گله و شکایتی بر زبان بیاورد، و اگر هم چیزی از زده خاطرش می کرد به شعرش پناه می برد و اثری زیبا و پر معنا خلق می نمود. و کوتاه سخن اینکه.... برای من دوست خوبی بود. یادش گرامی باد.

« اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد/ باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود ». گفتن و نوشتن از کسی که بود و دیگر نیست، بسی دشوار می نماید. کسی که برایم عزیز بود و دلچسب و دلنشین.



حمید عسکری

عمر دوستی بین علیرضا و من، از ۳۰ سال به در شده بود، و حال یکی از ما رفته و یکی مانده در ماتم و در آرزوی دیداری دوباره.